



16 دسمبر 2016

داکتر سید عبدالله کاظم

## نگاهی به رویدادهای تاریخی:

### اسرار نهفته شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملة والدین

#### به استناد "سراج التواریخ"

(قسمت ششم)

#### ذکر امارت شش روزه و چند ساعت امیر نصرالله خان:

«چون امر بیعت که مراد و مطلب سردار نصرالله خان بود، حاصل آمد برمرام دل واصل گشت، خود را امیر و در خور تقدیر مافی الضمیر دانسته، روی اظهار به وضع و شریف و قوی و ضعیف بار [دربار] که جمعیت عام و ازدحام تامی بود نهاده، فرمود که: "از پیش آمد قتل امیر برای بازماندگان و خدام جان نثارش یک عالم اندوه و غم سنگین بار و به روی کار آمده است که اظهار آن به جز اثر درد و الم و ندبه و ماتم دیگر چیز ابراز نمیدهد. باری چون چاره و علاج آن به جز صبر، به دیگر امور اقدام کردن میسر نیست و بلکه این واقعه از غفلت و بیبایی و عیاشی خودش برایش دست داده، نتیجه بخش وخامت آمد؛ و اگر چنانچه که در خور شغل خطیر امارت و مملکت داری و عدالت و رعیت پروری است، ساعات خود را مصروف مهمات مملکت و ملت و داد دادن ستم رسیدگان رعیت و احیای حق و امانت باطل میکرد و ایام و هفته ها و ماه های زندگانی بی عوض و بیش بهای خویش را به شکار مرغ و ماهی و سیر کهسار و بیابان و گلزار به سر نمی برد، چرا در دره تنگ کله گوش کشته گشته داغ ننگ و عار بر جبین افغان و افغانیان غیور می نهاد؟ و مقصد من ازین اظهار و بیان آنست که خود را از غفلت و بیبایی به دست خود به کشتن داد و برنفس و جان خود جور و ظلم نمود. کسی در پیش آمد این امر عیب ناک ملزم و مسنول نیست. اینک واقعات بسی به روی روز افتاده و می افتد چنانچه اگر به تاریخ رجوع شود دانسته میشود که پادشاهان بی خبر و عیاش نفس پرست، بسی بوده اند که مملکت و سلطنت خود را خراب کرده اند و یا بدین گونه به قتل رسیده اند و اکنون که عموم شما از روی رغبت و میل خاطر مرا به امارت برداشته به پادشاهی خود پذیرا شدید، به شکریه این امر من از خداوند می خواهم و پیس نهاد دارم که راه راست پیموده، اوقات خود را صرف حراست مملکت و ملت و غوررسی عجزه و بازپرسی ظلمه و حراست عرض و ناموس و جان رعیت افغانستان نمایم."» (صفحه 636 و 637)

سردار نصرالله خان پس از گفتار فوق رو به سوی همه کرد و گفت همه مامورین برحال اند و اگر کسانی در عهد امیر شهید رفتار ناهنجار به من کرده اند، همه را عفو کردم و افزود: «چیزی که برما و شما لازم و متحتم می نماید آنست که وجوباً ما و شما همدست و یکدل بوده در امور سلطنت و راحت رعیت و حراست مملکت و حفظ ناموس شریعت کوشیده، چنگ آرزو به حبل المتین دین سید المرسلین محکم بداریم.»

د پانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلېکنې د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ

«الغرض قرب یک ساعت از ابتدای ورود در باغ شاهی تا این وقت در قیل و قال مسطور به سر رفته و نعش پادشاه شهید به همان حالتی که در موثرش بسته بودند، در جای خویش یکه و تنها، در حال اسفناکی که هیچ یک از چاکران و خدام در نزدش نبود مهمل ماند، و همه از راه حصول مرام به دور امیر نصرالله خان به ازدحام گرد آمده بودند، که خود را در خدمت و اخلاص به او معرفی کنند و به مضمون فرموده شیخ سعدی مصداق حالت سراپا خدمت خود قرار دهند که:

این دغل دوستان که می بینی      مگسانند دور شرینی

و پس از آنکه نصرالله خان بر مرام فایق گردیده به امارت برداشته آمد، به حضار فرمود که از رفتن سپهسالار [محمد نادرخان] در اقامتگاه سپاه دیری گذشته و اعداد لشکر در میدان مشق چشم به راه ورود من خواهند بود، پس باید در آنجا شده به لشکریان اظهار واقعه و ابراز امارت خویشتن نمایم.» (صفحه 637 و 638)



امیر نصرالله خان

«و این را گفته روی استفتاء جانب علماء و سؤال کرد که جسد امیر را شهید قرار داده بی غسل دفن فرمائیم یا غسل داده در خاک سپاریم؟ و از میان حاجی عبدالرزاق خان که پیشآهنگ ایشان بود، عرض کرد که چون قاتل معلوم نیست، میشود که خودکشی کرده باشد، باری بایست غسل داده و کفن پوشانیده دفن کرده شود که شهید گفته نمیشود و امیر نصرالله خان از این عرض و بیان حاجی عبدالرزاق خان، محمد ولی خان سرجماعه غلام بچه گان خاص را با بعضی دیگر از خدمه امر کرد که تا باز گشتن من از نزد سپاه جسد امیر را غسل داده کفن ببوشانید و در این حال سخن از مدفن در میان آمده، بعضی باغ شاهی و برخی جانب قبله و بیرون مسجد جامع که خود پادشاه مرحوم در مقابل حجره های خدمه عمل حضور احداث و آباد فرموده است و نبذی در قریه هده به جنب مضجع ملاء نجم الدین مغفور را یاد کرده، امیر نصرالله خان پاسخ داد که باغ شاهی جای و عمارت خوببست، نبایست مدفن مردگان شود و این را بدین خیال نمی گویم که حال سلطنت از آن من گردیده و تمامت عمارات و قصور دولتی از من گردیده و مالک همه شده ام، لیکن فکری در ضمیرم جای

د پانو شمیره: له 2 تر 5

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلیکنې دلیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ

گیر آمد که اگر خدا نخواست در وقتی دولت بیگانه مملکت افغانستان را تصاحب کند و ما نباشیم، مقبره را از باغ شاهی که محل بزرگ و وسیع و آبادی است متصرف گردیده، جسد شاهانه را از خاک کشیده در دیگر موضع حمل و نقل داده دفن نماید، پس در این صورت بایست مآل اندیشی اختیار کرده او را در موضعی دفن کرد که از برآوردنش ایمن و مطمئن بود. و پاره ای عرض کردند که همین باغ شاهی بهتر و مناسب تر است و تصور اعلیحضرت بعید از تصدیق میباشد، زیرا هیچ دولت نظر خست به تصرف مدفن هرچند عمارت عالیه باشد، نمی گمارد و در این حال شهزاده عنایت الله خان که اظهار کرده بود که بیرون از متابعت خیالات عم محترم و اطاعت او طریقی نخواهد پوئید به عزم اینکه تأیید استحکام اظهار خویش کند و خود را در نظر امیر مستعد و معتمد قرار دهد و ابراز نماید که بدون از اشارات اول الامر قول و فعل احدی را تأیید نمیکند، عرض نمود که اگر در میدان گلف "گوی و چوگان" بازی که جای حصول فرح و فرج خاطر امیر مرحوم بود، دفن گردد به خیالم خوبتر و مناسب تر می نماید و امیرنصرالله خان ازین عرض او خرسند و شادخاطر آمد که باغ شاهی بروفق مرادش قبرستان قرار داده نشد و از استعمالش خارج نیفتاده، مقصدی که در دل داشت حاصل گشت. پس گفته او را منظور و قبول فرموده از اظهاراتی که دیگران کردند و عیوب میدان گلف را برای دفن پادشاه شمردند، سرباز زده عدول و نکول نمود.» (صفحه 638 و 639)

«بعد خود امیرنصرالله خان با شهزاده عنایت الله خان و سردار محمدیوسف خان مصاحب خاص و عبدالاحد خان در یک موتر جای گرفته در عقب موتر او راه اقامتگاه سپاه برگیرند. چنانچه وارد عسکرگاه شد، مشاهده کرد که محمد نادرخان سپهسالار سواره و پیاده نظام را در میدان مشق واقع جنب غربی جنوب اقامتگاه لشکر، برصاف داشته و خودش براسپ کرنگی سوار و چشم در راه انتظار ورود او ایستاده است. پس در قرب سپاه از موتر فرود گشته با شهزاده عنایت الله خان هر یک براسپ یکی از منصب داران نظامی سوار شده و دیگران به سرعت و شتاب از موتر پیاده گشته در جلو اسپ هردوتن جانب صفوف لشکر گام زن آمدند و سپهسالار که از امارت او و بیعت مردم خبر نداشت، سپاه را به همان درجه و رتبه نائب السلطنه گی او امر سلام دادن به شیپور و نواختن موزیکان نموده، پس از تقدیم مراسم سلام، به امر امیرنصرالله خان اعداد فوج را دایره سان امر به پا ایستادن کرد. امیرنصرالله خان در حالتی که اسپش چموشی و نا آرامی میکرد، پیش رانده از قتل امیر مرحوم سخن بر زبان راند و تمام سپاه نظام از شنیدن کلام کربت اثر او به ناله و شیون درآمد، امیر ایشان را امر سکوت نمود و گفت: "ما و شما خادم اسلامیم، نه چاکر یک تنی که از بیهوده گردی و طریق هوا و هوس نوردی خودش کشته دست تقدیر آمد، اکنون شما راست که در حمایت اسلام بکوشید و چشم از حقوقی که دارید و مکلف به آن هستید نپوشد و مردانه وار کمر همت به خدمت دین سیدالمرسلین و حراست ملک و مال و جان و ناموس مسلمین جست بربندید، این ناله و گریه کار مردان نیست."» (صفحه 639 و 640)

«پس ازین نطق امیرنصرالله خان شهزاده عنایت الله خان پای نطق پیش نهاده گفت: "منکه فرزند بزرگ امیر شهید و معین السلطنه و سردار عموم سپاه نظام افغانستانم، به رضا و رغبت به عم محترم که نائب السلطنه بود، بیعت کردم و خود را به منزله فرزندش شمردم به پادشاهی و پدری خویش قبولش نمودم، شما نیز تاسی به من نموده به هر سرعت و تعجیل که بتوانید بیعت کنید و اگر چنانچه عم محترم که به منزله پدر حقیقی من و اکنون امیر افغانستان است، امر نماید فوراً کلاه

و کمر سرداری لشکر را از سر و کمر برداشته و می کشایم و نظر به صدور حکمش دارم که هرچه بفرماید به جان و دل بپذیرم." « (صفحه 640)

«ازین گفتار او سپهسالار و اعداد سپاه که از بیعت اعیان و بزرگان بار و جمهور عمله و خدمه شاهی و شهزادگان و غیره به نصرالله خان و به امارت برداشتن او آگاه نبودند، درحیرت افتاده نخست سپهسالار و از قفای آن افراد و منصب داران به ترتیب دست بیعت داده، بعد همه لشکر رهسپار بیعت و اطاعت شده، گردن متابعت به امارت نصرالله خان نهادند، و نصرالله خان از بیعت و اطاعت سپهسالار و عموم لشکر که هیچ یک از خونخواهی ولینعم و پادشاه معظم خود یادی نکرده، ربقه انقیاد به ربقه خدمت نهادند، گوهر مقصود را بی معنی در کف آرزو و حصول دیده، خرامان خرامان سوار موتر شده با همراهان درباغ شاهی باز گشت و چون هنوز کار غسل و کفن نعش شاه شهید به انجام نرسیده بود، برکرسی امارت جای گزیده، بهاءالدین خان غلام بچه پسر میربچه خان کوهستانی را امر کرد که به ذریعه تیلیفون به شاه علی رضا خان کرنیل سرکرده اردوی عقب مانده لمقان آگهی دهد که از فضل خداوند بی مانند، زمام مهمام برطبق مرام، بدون اعراض و اعتراض به دست آمده، معین السلطنه و تمامت شهزادگان و رجال دولت و جمهور بزرگان اردوی حاضر جلال آباد بیعت نمود، تن به امارتم در دادند، بایست اردوی تحت رایت خود را به راحت و رفاهت جانب جلال آباد حرکت داده، منزل به منزل طی مسافت کرده، حاضر حضور شود. [از فحوای این گفته معلوم میشود که شاه علی رضا خان کرنیل در امور با سردار نصرالله خان به نحوی قبلاً در تفاهم بوده است! والله اعلم - کاظم] بعد یک ورق کاغذ را برداشته و با خامه خاص خود در آن نگاشته به معین السلطنه فرمود هر که را نام گرفتم و این کلام مجمل غیرمفید را برزبان رانده و از کرسی خویش برخاسته در اندرون خانه بزرگ عمارت شاهی راه دخول پیش گرفت و شروع به نام بردن کرده، بنان نگارش در تسوید به جنبش درآورد و معین السلطنه که از قفای او درآمد به پا ایستاده امیرنصرالله نخست نام معین السلطنه را رسم کرده در تالی آن نام سردار امین الله خان را رقم نمود و همچنین به ترتیب نامهای سردار محمدعمر خان و سردار غلام علی خان برادران خود و سردار محمدآصف خان و سردار محمد یوسف خان مصاحبان و سپهسالار محمد نادرخان و علی احمدخان ایشک آقاسی ملکی و میرزا محمدحسین خان مستوفی و میراحمدشاه خان و فتح محد خان امین العسس و سردار محمد یونس خان و عبدالاحد خان را نوشته به معین السلطنه داد و ایشان با شیراحمد خان ایشک آقاسی نظامی و معین السلطنه داخل اطاق بزرگ شده، مسوده او را قرائت کردند، نوشته بود که ایشان به نورچشم عین الدوله به ذریعه تیلیفون یا مکتوب یا شخصی که حامل مکتوب باشد، از ماجرای جان گزا آگهی دهند و یا به دیگر نوعی که صلاح و صواب بدانند معروض دارند و بر سر این رأی جستن در بین آنان قال و قیل زیاد به روی کار آمده، بعضی گفتند که به ذریعه تیلیفون و بعضی بر زبان راندند که خود معین السلطنه که بیعت کرده است در کابل شده ماجرا نزد اعیان و بزرگان و رجال دولت و خدمه سلطنت و عین الدوله باز داشته و از همه بیعت نامه گرفته ارسال حضور بدارد و تا وصول موکب والا درکابل، [معین السلطنه] به وکالت اقدام درنظم و نسق امور سلطنت و مهمام مملکت کند؛ و نبذی اظهار کردند که حاجت به این قدر گفتار نیست، بایست به ذریعه مکتوب و یک نفر مأمور که حامل آن بوده و ماجرا را به چشم و سر دیده باشد، درکابل رفته به عین الدوله آگهی بدهد و همگان این رأی را نیکو و صواب پنداشته امضا کردند و از خانه بزرگ برآمده، رقم و امضای خود را تقدیم حضور نمودند. امیرنصرالله خان رقیمة ایشان را در جیب خود نهاده امر به برداشتن نعش که تجهیزش انجام یافته بود، کرد و خود او با تمامت خدم و حشم و علماء با تابوت رهنورد مشایعت شده،

د پانو شمیره: له 4 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de) یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لوی

جسد امیر شهید را در گوشه غربی ضلع غرب و جنوب میدان گلف که امیر مرحوم مزارع چندی از اعراب را به سی هزار روپیه خریده و آن را میدان گلف ساخته و پرداخته، در اضلاع چارگانه اش دیوار آسا غرس اشجار فرموده بود، دفن کرده، هنگام شام در باغ شاهی مراجعت نمود و به میرزا محمد عمر خان کشمیری منشی حضور خود که از فوت میرزا عبدالحسین خان قزلباش به این رتبه نائل واصل آمده بود، امر کرد که نامه ای مشعر بر قتل امیر مرحوم و بر حال و برقرار بودن معاهده او که در بین دولتین افغانستان و انگلیس مرتبط و منعقد است، به نام وایسرای کشور هند مبنی بر بیعت خاندان شاهی و معین السلطنه و عامه رجال دولت و علماء و اعیان ملت بر امارت او رقم کند [قابل توجه اینست که نصرالله خان با تمام ضدیت که با انگلیسها داشت، به مجرد رسیدن به امارت معاهده ای را که امیر قبلی با انگلیسها امضا کرده بود، تائید نمود - کاظم] و این امر را نموده خودش در ورندۀ عمارت بزرگ بر کرسی امارت نشست، زبان گفتار به تذکار سفر لندن خود که در سنه 1313 هجری قمری به امر ضیاء الملت والدین چنانچه در جلد سوم گذشت، رفته بود پرداخته، ساخته بیان سرگذشت و حصول معلومات و نظریات خویش گشت و از آنچه که در لندن و پاریس و ایتالیا به وی روی داده و دیده و شنیده بود، حکایت کردن آغاز نمود و پس از ساعتی میرزا محمد عمر خان نامه ای را که به نام وایسرای، مأمور رقم کردن شده بود، نوشته حاضر آورد و به امضای خاص رسانیده، پس از آن تا ساعت دو پس از نصف شب به همان قصه و افسانه اروپا به سر رفته، در بین حکایت چند بار به زبان تذکار همی راند که سبحان الله از کار و عجایب روزگار دنیای غدار که بجز وجود امیر خلد میسر که در میان نیست، باقی همه بر حال و برقرارند و هر که به کار و وظیفه مستمره خود از خور و خواب و راحت گرفتار. چون قصه اروپا تمام شد و شب به نزدیک بام رسید، اهل مجلس شاهانه به فراغ بال در خانه و لانه خود شده، امیر نصرالله خان و خدمه خاص و غلام بچه گان خاص امیر مرحوم سر به بالین راحت نهاده، از جمله خدمه او علی احمد پسر امیر محمد داکی که یکی از فرومایه گان شهر و بی عرضه گان دهر بود و نزد امیر نصرالله خان که ارادل نواز بود، رتبه و مقامی یافته عزت و احترامی داشت، از اندازه ناشناسی خود بر تخت خاصه خواب امیر شهید خوابیده در وقت خوابیدن بسی سخنان فضولانه سرانید. «(صفحه 641 و 642)

(ادامه در قسمت هفتم: نامه امیر نصرالله خان به شهزاده امان الله خان)